

ناگهان لچکی افتاد و آواز خوانی پر گرفت!

دیدار

۳۳

ش ۱۳۱

را به جایی گذاشتم که اگر باید کسی را مجازات کرد، من باشم. هنرمندان باید وظیفه‌ای هم در مقابل مردم، برای خود قائل گردند و از مردم، مایه و شجاعت بگیرند. من قصدم این نبود که چادر از سر بردارم، اما مردم شجاعت و توانایی به من دادند. نمی‌دانم چه قدرتی پیدا کردم که نمی‌توانستم جز آن باشم.»

شما وظیفه هنرمندانه (!) خود را انجام دادید و حالا از من هم می‌خواهید همین کار را بکنم؟ اگر بگویم که من هم دارم وظیفه‌ی هنرمندانه‌ام را انجام می‌دهم چه؟

«قمرالملوک» ابرو در هم کشید و گفت: من حقیقتاً اعتقاد داشتم که: «مرا هیچ گنه نیست به جز آن که زنم/ زین گناه است که تا زنده‌ام اندر کفتم» از همین رو بود که پرده‌های تجر و عقب‌ماندگی (!) را پاره کردم و به عنوان یک خواننده به روی صحنه آمدم و حالا که دست زن‌ها را از این صحنه کوتاه کرده‌اند... فکر می‌کنم که بزرگ‌ترین جفا را در حق زن کرده‌اند!!! ولی بدانید که هیچ چیز نمی‌تواند صدای زن را در گلو خفه کند.

گفتم: کسی نخواسته صدای زن را در گلو خفه کند و هیچ فقیه‌ی هم نگفته که آواز خوانی زن مطلقاً حرام است. فقط محدودیت‌هایی دارد که باید رعایت شود. این که برای زن‌ها باشد، لهو و لعب و مطرب نباشد و صدایش را نامحرم نشنود. همه این‌ها برای این است که بشر یک زندگی سالم و الهی داشته باشد. در ضمن، خوانندگی که تمام هنر و موسیقی نیست. من پیشنهاد می‌کنم که شما حتماً کمی درباره دیدگاه اسلام درباره موسیقی مطالعه کنید. برای ارائه نظریات دیگر شما در آینده مفید است. همه اشتباه شما و امثال شما این است که چادر و هر حجاب دیگری روی صدا و روح زن و... کفش است.

قمرالملوک برمی‌خیزد، نگاهی به من می‌کند. نیشخندی می‌زند و سرش را با ناراضی آن طرف می‌گیرد و با ناراحتی از در بیرون می‌رود.

طرف کلاتتری جلب شدم. ولی تو چه؟ این‌جا نشسته‌ای و «یادداشت‌های یک دختر تنها» و «یک دختر اهل هنر» و نمی‌دانم چه می‌نویسی.

گفتم: بله! شما از طرف کلاتتری جلب شدید؛ چون با این که هنوز دوازده سال تا کشف حجاب رضاخانی مانده بود، بدون حجاب به روی صحنه رفتید و ترانه‌ی «مرغ سحر» را همراه غزلی از «ایرج میرزا» خواندید، که: «فقیه شهر به رفع حجاب مایل نیست/ چرا که هرچه کند حیل، در حجاب کند/ نقاب بر رخ زن، سد باب معرفت است/ کجاست دست حقیقت که فتح باب کند؟»

و بعدها گفتید: «...به من پیشنهاد شد که بی‌چادر در نمایش موزیکال «گراند هتل» حاضر شوم و این یک تهور و جسارت بزرگی لازم داشت. یک زن ضعیف، بدون داشتن پشتیبان، می‌بایست برخلاف اعتقادات مردم عرض اندام کند و بی‌حجاب در صحنه ظاهر شود. تصمیم گرفتم با وجود مخالفت‌ها این کار را بکنم و پیه کشته شدن را هم به تن خود بمالم. شب نمایش فرا رسید و بدون حجاب ظاهر شدم و هیچ حادثه‌ای هم رخ نداد و حتی مورد استقبال هم واقع شدم و این موضوع به من قوت قلبی بخشید و از آن به بعد، گاه و بی‌گاه، بی‌حجاب در نمایش‌ها شرکت می‌کردم و حدس می‌زنم از همان موقع فکر برداشتن حجاب در شرف تکوین بود...»

خیانتی را که شما در حق زنان کردید، هر کسی نمی‌تواند بکند. شما فتح باب کردید و سد باب بی‌عفتی را شکستید و برخلاف اعتقادات مردم عرض اندام کردید. به «فرهنگ فرهی» روزنامه‌نگار که روزی از شما پرسید: «شما چطور جرأت کردید آن‌طور بی‌پروا روی صحنه بروید؟»، گفتید: «من هیچ‌وقت نمی‌خواستم نمایش شجاعت بدهم. دلم می‌سوخت که این همه بانوی باسواد وجود داشته باشند، اما نتوانند در این نمایش و کنسرت شرکت کنند. من پایم

فکر کردم جریان این رفت و آمدها به دفتر نشریه و صفحه دخترانه دیگر تمام شد. ولی وقتی وارد دفتر شدم، دیدم که خانمی نشسته پشت میز و مثل این که منتظر گلدونه است.

سلام کردم و منتظر شدم تا سرش را بالا بیاورد و مرا ببیند. قیافه‌اش خیلی برایم آشنا بود؛ ولی هرچه به مغزم فشار آوردم، یادم نیامد که او را کجا دیده‌ام. پیرزن لب باز کرد و گفت: خیلی وقتت را نمی‌گیرم. حرفم را که بزنم، می‌روم.

گفتم: خواهش می‌کنم! ما همیشه پذیرای دوستان مان هستیم.

گفت: شنیدم که قرار است شما توی نشریه‌تان درباره موسیقی حرف بزنید و یک صفحه‌ی دخترانه هم دارید.

سر تکان دادم و صبر کردم تا حرفش را ادامه بدهد. پیرزن نفس عمیقی کشید و گفت: واقعاً این اوضاع دل آدم را به درد می‌آورد. آدم‌هایی مثل من چه خون دل‌ها خوردند و چه حرف‌ها که نشنیدند تا نتوانستند زن را از پستوی خانه بیاورند روی صحنه و آوازهایی را که برای دل خودش می‌خواند، به گوش همه برسانند، تا آن‌جا که «محمدحسین شهریار» سرود: «آری «قمر» آن قمری خوش‌خوان طبیعت/ آن نغمه‌سرا، بلبل باغ هنر این‌جاست» خدا را شکر که من همان سال ۳۸ سرم را گذاشتم زمین و این روزها را ندیدم... این که یک عده بلند شوند و دست بگذارند جلوی دهان زن تا صدایش درنیاید.

همه آن‌چه را که خوانده و شنیده بودم، به یک‌باره به مغزم هجوم آورد. حالا دیگر یادم آمده بود که این زن کیست، ولی این که این‌جا چه می‌کرد و از گلدونه چه می‌خواست را نمی‌دانستم.

گفتم: می‌شود کمی واضح‌تر صحبت کنید؟ راستش، من کمی گیج شده‌ام.

کمی آرامشش را از دست داد. گفت: آمده‌ام تا به آدمی مثل تو بگویم که پس این‌جا چه می‌کنی؟ رسالتت در برابر زنان جامعه‌ات چه می‌شود؟

– کدام رسالت؟

– جدا نمی‌دانی یا خودت را زده‌ای به آن راه؟ نصف اعضای یک جامعه را از عرصه هنر و موسیقی حذف کرده‌اند، آن‌وقت تو که می‌توانی از حق آن‌ها دفاع کنی، دست روی دست گذاشته‌ای و داری تماشا می‌کنی؟! من همان سال ۱۳۰۳، در آستانه‌ی بیست سالگی، در تالار «گراند هتل» تهران به روی صحنه رفتم و برای سه‌هزار آدمی که حتی توی خیابان «لاله‌زار» هم صف کشیده بودند، کنسرت دادم و آواز خواندم. می‌دانی این کار توی آن زمان چه جسارتی می‌خواست؟ آن قدر که فردایش از

